

## فروپاشی سیاسی و اجتماعی در ایران

دکتر سید جواد میری

قبل از اینکه بتوانیم درباره این مسئله صحبت کنیم که آیا در ایران فروپاشی اجتماعی - سیاسی داریم و آیا در ایران طلیعه حرکت‌ها یا جنبش‌ها یا مؤلفه‌های فروپاشی دیده می‌شود یا نه باید درباره مفهوم فروپاشی صحبت کنیم. اگر فروپاشی را disintegration در نظر بگیریم، باید ببینیم با فروپاشاندن dismantling چه تفاوتی می‌کند. برخی وقتی می‌خواهند درباره فروپاشی صحبت کنند، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را به عنوان مدل خیلی کلاسیک و نمونه بارز و برجسته فروپاشی مطرح می‌کنند؛ درباره اینکه چگونه یک ساختار سیاسی یا نظم آهین اجتماعی، سیاسی، نظامی یک‌دفعه از هم فروپاشیده می‌شود.

وقتی ما تاریخ تغییر و تحولات در شوروی و مستندات این تحولات بین سال‌های ۸۸ - ۱۹۸۷ تا سال ۱۹۹۰ را دنبال می‌کنیم، به نظر می‌آید مسئله فقط فروپاشی نبوده است؛ یعنی این نبوده که از درون یک‌دفعه آن نظام آهین از هم پاشیده شود، بلکه یک عده حتی تصمیم هم می‌گیرند. اگر شما به مستنداتی که در «مینسک»، آن شورای اصلی و دبیران اصلی پولیت بورو یا حزب کمونیست نگاه کنید، آنجا می‌نشینند و رأی می‌دهند که اساساً روسیه به‌عنوان بزرگ‌ترین جمهوری یا فدراسیون از دیگر جمهوری‌ها جدا شود، نشان از این دارد که فقط یک تغییر و تحول کور نبوده است که یک‌دفعه جنبش‌های سیاسی آمده و این اتحادیه ناگهان از هم پاشیده شده باشد. به نظر می‌آید یک مغز متفکر یا عده‌ای از سران این اتحادیه با فراست به نتیجه رسیده بودند که برای بقای خودشان یا برای بقای روسیه، بهتر است اتحاد جماهیر شوروی از هم فروپاشانده شود؛ یعنی وقتی ما شوروی را به‌عنوان یک نمونه کلاسیک مطرح می‌کنیم، یک روایت ساده‌انگارانه از مسئله شوروی را در تاریخ‌نگاری‌های رسمی یا ژورنالیستی می‌بینیم و بعد در یک روایت خیلی دقیق و یا انتقادی‌تر می‌بینیم در شوروی یک فروپاشی صرف نبوده و به نظر می‌آید فروپاشاندن هم بوده است.

ما با دو مفهوم disintegration و dismantling در ادبیات جامعه‌شناسی سیاسی سر و کار داریم. Dismantling یعنی فروپاشاندن؛ یعنی عده‌ای آمدند آگاهانه این ماشین را پیاده کردند و گفتند ما نمی‌خواهیم موتور این ماشین اینجا باشد. زمانی است که شما می‌گویید نه؛ ماشین دارد حرکت می‌کند مثلاً فرمان از دست شما در می‌رود و به دیوار می‌خورد یا ته دره می‌رود، به‌عنوان مثال اینجا ماشین سقوط کرده است. من فکر می‌کنم وقتی درباره مدل‌های فروپاشی کلاسیک صحبت می‌کنیم، بحث روی این مفهوم است که آیا واقعاً ما در ایران با مسئله فروپاشی مواجه هستیم یا با مسئله‌ای به نام فروپاشاندن؟ چرا می‌گوییم این تمایز مهم است؟ وقتی شما سیاست‌گذاری‌هایی را در کشور انجام می‌دهید، به‌جای اینکه به‌عنوان حاکمیت به دنبال بازخورد سیاست‌گذاری‌های خرد و کلان خود باشید، همیشه به دنبال برخورد با پدیدارهای

اجتماعی هستید؛ برای مثال می‌گویید که زنان حق ندارند در استادیوم بروند و فوتبال تماشا کنند؛ یا ما نمی‌خواهیم ورزش زنان را نشان بدهیم. اینجا به دنبال بازخورد این قوانین نیستید؛ قوانینی که شما من عندی یا بر اساس چارچوب‌های ذهنی یا فقهی یا حقوقی خودتان تبیین می‌کنید، برای مردمان این دیار است و باید بدانیم که بازخورد این قوانین چیست؛ اما وقتی شما به بازخورد قوانین توجه نمی‌کنید و می‌گویید من به دنبال این هستم که یکسری قوانین را اجرا کنم، بدون اینکه توجه به بازخورد عمومی‌اش داشته باشم؛ یعنی آن چیزی که در ادبیات سیاسی به آن افکار عمومی می‌گویند، اصلاً برای شما محلی از اعراب ندارد و تا جایی که می‌توانید تلاش می‌کنید افکار عمومی را به گونه‌ای سرکوب کنید یا او را به گونه‌ای در قالب خاصی قرار بدهید که اجازه ظهور و بروز به او ندهید.

اگر در شهرهای ایران قدمی زده باشید، در تمامی رستوران‌ها و مکان‌هایی که می‌شود به صورت گروهی شادی کرد یا می‌شود به عنوان مثال به صورت جمعی تا حدودی تفریح و سرگرمی داشت، همه‌جا پلاکاردهایی می‌بینید که روی آن نوشته شده است: «از ورود افراد بدحجاب معذوریم». اگر از طرف مقابل بپرسید که چرا این را زده‌اید، ممکن است خودش هم نداند؛ می‌گوید اماکن گفته و ما هم زده‌ایم. شما به دنبال بازخورد این نیستید که این شیوه سلبی چه تأثیری روی ذهن و روان و افکار عمومی می‌گذارد؛ چون در این فضا مدام استنشاق می‌کنید، خودتان متوجه نیستید که چه فشار روانی بر روی جامعه وارد می‌کنید! این‌ها وقتی آرام‌آرام جمع می‌شود، آنجاست که من می‌گویم وقتی ما درباره وضعیت ایران صحبت می‌کنیم، شما فقط با مسئله فروپاشی روبه‌رو نیستید، بلکه با فروپاشاندن هم روبه‌رو هستید. به این معنا که شما در چهار دهه بدون اینکه اصلاً برای افکار عمومی مرجعیت قائل باشید، سیاست‌گذاری‌هایی را در کشور اجرا کرده‌اید. گفته‌اید قوانینی که ما در جامعه پیاده می‌کنیم، قوانین و احکام الهی است و این احکام الهی باید در جامعه پیاده شود. احکام الهی باید در جامعه‌ای پیاده شود که این جامعه بالاخره بازخوردی به شما بدهد. وقتی بازخورد جامعه منفی است، در درازمدت این خودش کمک می‌کند به آن چیزی که شما از آن فرار می‌کنید و آن هم فروپاشی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است.

ابتدا باید بپرسیم که ما این فروپاشی را کجا دنبال می‌کنیم؟ در چه فضایی هستیم؟ قالب سیاسی ما چیست؟ قالب سیاسی ما جمهوری اسلامی است. می‌گوییم آیا این جمهوری به معنای اجماع فقها است یا ما باید به دنبال تعبیری از اسلام باشیم که به مقتضیات زمان و مکان و امر اجتماعی عنایت دارد؟ به نظر می‌آید جمهوری اسلامی در قالب نظری خودش، مفهوم جمهوری را به جای اینکه در طول این ۴۰ سال بسط بدهد تا بتواند ساحات مختلف امر اجتماعی را در نظر بگیرد، آرام‌آرام هرچه جلوتر آمده، حالت انقباضی پیدا کرده است. نه تنها جمهوری را فقط به فقها تقلیل داده، حتی برای این فقها هم باز این‌قلتی گذاشته است؛ یعنی آن فقهایی را ما در ذیل این مفهوم جمهوری پذیرفته‌ایم که نه تنها به مقتضیات زمان و مکان توجه نمی‌کنند بلکه فهمی هم از امر اجتماعی ندارند. برای مثال، شما می‌گویید که جمهوری اسلامی بر اساس ایده فقه پویا تأسیس شده است؛ یعنی فقهایی بوده‌اند که بگویند دین می‌تواند در جهان مدرن جایگاهی

داشته باشد. بعد هم گفتند خوانش یا قرآنی از فقه برای ما مهم است که بتواند به مقتضیات زمان و مکان توجه کند. این ایده در دهه 1340 یا 1350 خورشیدی، در مقایسه با ایده‌هایی که می‌گفتند تا زمان غیبت ما نباید هیچ کاری کنیم، ایده پیشرویی بود؛ اما در قرن ۲۱، یا در آستانه قرن ۱۵ خورشیدی، می‌توان گفت ایده مقتضیات زمان و مکان یک ایده خیلی عقب افتاده است. ممکن است بگویید یعنی چه؟ چگونه عقب افتاده است؟ چرا عقب افتاده است؟ مقتضیات زمان و مکان، در ذهن فقه‌ای یا ذهن یک فقیه، زمان و مکان «ازلی» یا «اتری» و به عبارتی زمان و مکان متافیزیک است؛ درحالی‌که امروز جامعه‌شناسان فعال در حوزه مطالعات اجتماعی می‌گویند زمان و مکان به معنای متافیزیک ممکن است در تمام هستی یکی باشد اما در بستر جوامع مختلف متفاوت می‌شود. به‌عنوان مثال ما الآن از نظر فیزیکی در قرن ۲۱ زندگی می‌کنیم؛ اما از لحاظ اجتماعی ممکن است در قرن ۱۴ یا ۱۵ میلادی باشیم. مثلاً قبیله مردمان بومی «پلی‌نیا» یا افرادی در جنگل‌های آمازون برزیل، از نظر فیزیکی در قرن ۲۱ هستند؛ اما فرمت و چارچوب زمان اجتماعی‌شان ممکن است برای دو هزار سال قبل از میلاد مسیح باشد. وقتی می‌گوییم مقتضیات زمان و مکان، منظور کدام زمان و مکان است؟ زمان و مکان اجتماعی باید باشد؛ یعنی امر اجتماعی را در نظر بگیریم؛ درحالی‌که بسیاری از فقهای ما اصلاً به این نکته توجه ندارند. برای نمونه، تمام هم و غم‌شان این است که دختر در ۹ سالگی می‌تواند ازدواج کند، بعد عده‌ای از آن‌ها این‌قلت می‌گذارند و می‌گویند ۱۳-۱۶ سالگی؛ در حالی‌که مثلاً دختر امروز ایرانی حتی در سن ۳۰ سالگی هم هنوز به بلوغ نرسیده است یا پسر امروز ایرانی، در ۲۸-۲۷ سالگی هنوز به بلوغ فکری نرسیده است که بتواند خانواده‌ای را اداره کند. وقتی می‌گویند چرا ما این‌قدر یک‌دفعه رشد طلاق داریم؛ جدا از عوامل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، به این هم برمی‌گردد که بلوغ اجتماعی با بلوغ فیزیولوژیک خیلی فرق می‌کند. اگر شما مقتضیات زمان و مکان را در ساحت متافیزیک در نظر بگیرید و از چارچوب فقهی به آن نگاه کنید، نمی‌توانید برنامه‌ریزی درستی برای سیاست‌گذاری‌های جامعه خود داشته باشید. به همین خاطر یکی از مسائلی که در چهار دهه اخیر در جمهوری اسلامی با آن مواجه هستیم این است که: تعبیری که قرار بود از مفهوم اسلامی داشته باشیم و به مقتضیات زمان و مکان توجه کند، نه‌تنها آن تعبیر به مقتضیات زمان و مکان فقه پویا توجه نکرده و نتوانسته است خودش را بازسازی کند تا فهم و چارچوب مفهومی از امر اجتماعی و زمان و مکان اجتماعی داشته باشد، بلکه آن اسلام را هم به اسلام حکومتی تقلیل داده یا تبدیل کرده و جمهوری را هم به جمهوری فقهای حکومتی تقلیل داده است و در سیر تحولات جمهوری اسلامی در این چهار دهه، ملت را حذف کرده است و به‌جای اراده ملی گروه‌های اجتماعی طرفدار حکومت را نشانده است.

بنابراین بسیاری از کسانی که مسئولان حکومتی هستند، وقتی صحبت از ملت و مردم می‌کنند، واقعاً مردم را به معنای اراده ملی را در نظر نمی‌گیرند؛ یعنی آن مفهوم ذهنی را پوشش نمی‌دهند و فقط کسانی را جزء ملت می‌دانند که گروه‌های طرفدار اسلام حکومتی هستند و این با مفهوم جمهوری اسلامی، فاصله بسیار

عمیقی دارد. ممکن است شما بپرسید که این چه ربطی به فروپاشی دارد؟ ارتباطش با اینکه انسجام نظم درونی اجتماعی در جامعه ایران دارد از هم می‌پاشد چیست؟

می‌گویند ۹۸ درصد مردم در سال ۱۳۵۸ به جمهوری اسلامی رأی ایجابی و مثبت داده‌اند (حداقل در نوشته‌ها و گفتار این‌طور است). جمعیت ایران در سال ۱۳۵۸ در بهترین حالت ۲۸-۳۵ میلیون بوده است. این جمعیت همگی که نمی‌توانستند رأی بدهند، یقیناً ۲۰-۱۶ میلیونشان در انتخابات واجد شرایط بودند و می‌توانستند رأی بدهند. از این ۲۰ میلیون در این ۴۰ سال، یقیناً خیلی از آن‌ها از دنیا رفته و خیلی از آن‌ها هم شهید شده‌اند. ممکن است خیلی از آن‌ها از دور خارج شده یا نسبت به انتخاب اولشان، یک رأی منفی پیدا کرده باشند و بگویند عجب اشتباهی کردیم که چنین رأی نادانسته‌ای داده‌ایم و نفهمیدیم آلت‌رناتیوها چیست. جالب است که از این ۲۰ یا ۳۰ میلیون که جمعیت آن زمان بوده است، ۵۰ میلیون جمعیت بعد از آن دوران به دنیا آمده‌اند. اگر ما بگوییم ۴۰-۵۰ میلیون از جمعیت ۸۰ میلیونی مان می‌توانند رأی بدهند، ۳۰ میلیون این جمعیت اصلاً آن زمان نبوده‌اند! در این سیر تغییر و تحولات که امروز به اینجا رسیده‌ایم، اگر ما بتوانیم رأی‌گیری منصفانه‌ای از آن ۲۰ میلیون که رأی داده بودند داشته باشیم، شاید پنج یا ۱۰ میلیون از آن‌ها هنوز بر حرف خودشان باقی باشند. بقیه کسانی که بعد از آن دوران به دنیا آمده‌اند، مخصوصاً دهه ۷۰ و ۸۰ که امروز می‌توانند رأی بدهند؛ اما هیچ جایگاهی در نظام تصمیم‌گیری‌های قدرت ندارند، رأیشان در کجا باید نمایان شود؟ صدای این‌ها کجا باید شنیده شود؟ ما نیامده‌ایم در این چهار دهه، سازوکاری تعریف کنیم که در درون این سازوکار بتوانیم اراده ملی را از طریق افکار عمومی بسنجیم و بعد آن را وارد سازوکار قدرت کنیم. می‌دانید نتیجه این چه می‌شود؟

نتیجه‌گیری من از این بحث آن است که در بهترین حالت، آن ۹۸ درصدی که به جمهوری اسلامی رأی داده بودند، امروز اگر بر همان منوال باشند، این‌ها حداقل می‌توانند پنج تا ده درصد جمعیت را داشته باشند و این پنج یا ده درصد در عرف نظام سیاسی بین‌الملل، می‌توانند پنج تا ده و در بهترین حالت ۱۵ کرسی در مجلس داشته باشند. ما در مجلس ۲۹۰ کرسی صندلی داریم؛ یعنی ۱۵ کرسی می‌تواند در ذیل مفهوم جمهوری اسلامی یا همان اسلام سیاسی قرار بگیرد، باقی صندلی‌ها کجا هستند؟ این آن صداهای خاموش است که در جامعه ما شنیده نمی‌شود و آرام‌آرام باعث گسست بین حاکمیت و ملت می‌شود و حاکمیت و ملت به انحاء مختلف در یک روند فرسایشی قرار گرفته‌اند و این روند فرسایشی، آرام‌آرام آن چیزی را که ما به آن اعتماد و همبستگی اجتماعی می‌گوییم، فرسوده کرده است؛ چرا؟ چون واقعاً ۱۰ یا ۱۵ درصد نمی‌تواند چرخ جامعه را بچرخاند. باید سازوکاری تعریف کنیم که در درون این سازوکار، کسانی که مثلاً ایمان یا باور به اسلام سیاسی دارند، ۱۵ صندلی بگیرند؛ بقیه احزاب هم بیایند؛ یکی دموکرات است، یکی لیبرال، یکی سکولار، چپ و راست، در مجلس بیایند و بتوانند با یکدیگر دولت‌های ائتلافی تشکیل بدهند. همان چیزی که در بسیاری از کشورهای مختلف جهان وجود دارد. هنوز در ایران، نه تنها سازوکار این امر را تعریف نکرده‌ایم، بلکه تلاش می‌کنیم که هر حرکتی به آن سمت را هم سرکوب کنیم.

ما نیازمند بازخوانی تاریخ انقلاب هستیم؛ امروز، تقریباً در تمامی ارکان جامعه سیاسی، از صداوسیما گرفته تا رسانه‌های گروهی، دانشگاه، روزنامه‌ها و... قرائت یا خوانشی از جریان انقلاب قالب شده است که می‌گوید ما از اول، جمهوری اسلامی را با همین شکل داشتیم و نیروهای مؤثر هم کسانی بودند که ذیل فقه حکومتی یا نگاه فقه‌ای تعریف می‌شدند؛ درحالی‌که واقع امر این‌طور نبوده است. انقلاب ۱۳۵۷ یک عقبه فکری دارد؛ از قضا عقبه فکری‌اش خیلی متکثر است؛ یعنی شما هم چپ مارکسیستی - لنینیستی دارید و هم چپ سوسیال - دموکراتیک دارید، هم چپ مائوئیستی دارید، هم لیبرال دارید، هم اسلام‌گرا دارید. خود اسلام‌گراها به دسته‌های مختلف تعریف می‌شوند. من در کتاب اسلام‌گرایی و پسا اسلام‌گرایی گفته‌ام که حتی خود ایده اسلام سیاسی حداقل به پنج گروه تقسیم می‌شود. یک قسمت آن اسلام‌گرایی فقه‌ای است که می‌شود گفت بزرگ‌ترین بنیان‌گذار و نظریه پردازش، آیت‌الله خمینی (ره) است. شما اسلام‌گرایی با گرایش لیبرال دارید که «بازرگان» است، اسلام‌گرایی با خوانش دموکراتیک دارید که می‌توانید آقای طالقانی را مثال بزنید، اسلام‌گرایی با قرائت سوسیالیستی و نه کمونیستی، شریعتی و نخشب را می‌توانید مثال بزنید. اسلام‌گرایی با قرائت سلفی‌گری در ایران خیلی کم نمونه بارز داشته است؛ اما می‌توانید نواب صفوی را مثال بزنید. حالا از این پنج گرایش، کدام گرایش قالب شد؟ اسلام‌گرایی که قرائت ولایت فقیه را داشت و بعد آرام‌آرام در خود این اسلام‌گرایی با گرایش فقه‌ای، شما می‌بینید باز دایره تنگ و تنگ‌تر می‌شود؛ اما از آن سو شما نیروهایی داشتید که اصلاً ذیل مفهوم اسلام‌گرایی تعریف نمی‌شدند، این‌ها کمونیست و چپی و لیبرال و تکنوکرات و گرایش‌های مختلف بودند. این گرایش‌ها در دهه 1360 یا دعوای خیابانی 61-1360، آرام‌آرام از آن حلقه انقلابیون حذف می‌شوند. از شهریور 1359 تا 1367 یک رهبری کاریزماتیک وجود دارد. امام (ره) خودش رهبری کاریزماتیک دارد. نیروهایی که به‌گونه‌ای ذیل اسلام‌گرایی فقه‌ای تعریف نمی‌شوند، آرام‌آرام از گردونه قدرت حذف می‌شوند و آن‌هایی هم که اصلاً ذیل اسلام‌گرایی تعریف نمی‌شوند یا دستگیر می‌شوند یا از کشور فرار می‌کنند یا به حاشیه رانده می‌شوند یا در مجموعه‌های کوچکی قرار می‌گیرند که نمی‌توانند هیچ تأثیری بر روی جامعه داشته باشند. تا سال 1367 که فوت امام (ره) است، دوران کاریزماتیک است.

بعد از آمدن آیت‌الله خامنه‌ای تا امروز می‌توان گفت تلفیقی از کاریزما و بوروکراسی به وجود آمده است؛ یعنی آیت‌الله خامنه‌ای برای بخشی از جامعه حالت کاریزماتیک دارد؛ اما از یک سو، کاریزمای امام (ره) را ندارد. اینجا نوع نگاه «وبر» می‌تواند این را توضیح بدهد که کاریزما آرام‌آرام به یک سازوکار بوروکراتیک تبدیل شده، یک سلسله‌مراتب می‌یابد که تلاش می‌کند آن کمبود کاریزمای رهبر اول را جبران کند. خود کاریزما دوره‌ای دارد، بعد خود سلسله‌مراتب بوروکراتیک که بر اساس کاریزما شکل می‌گیرد در عمل باید بتواند کارکرد داشته باشد. آرام‌آرام می‌بینید که این کارکردها تقلیل، کاهش یا تخفیف یافته، نمی‌تواند در مواجهه با مشکلات و مسائل بازآفرینی کرده، نقش خودش را به‌درستی ایفا کند و در جامعه نارضایتی‌هایی در حوزه اقتصاد، سیاست، دین‌ورزی و... ایجاد می‌شود. خود این تکثری که امروز در حوزه‌های تصمیم‌گیری

وجود دارد، خلأهایی را ایجاد کرده است که آرام آرام در ذهن افراد جامعه پرسش‌ها و علامت سؤال‌هایی را ایجاد می‌کند.

یک طرف مسائل ایران، جنبه بین‌المللی و منطقه‌ای هم دارد. سیاست‌ها و سیاست‌گذاری‌هایی که در منطقه و بعد در جهان انجام می‌دهیم نیز باز خورد دارد؛ مثلاً تصمیم‌گیری‌های کلان بر روی کلان جامعه تأثیراتی می‌گذارد که برای مثال می‌توان به مسائل هسته‌ای، اقتصادی، همگام شدن یا نشدن با تجارت جهانی و کاهش قدرت پول ایران اشاره کرد. پرسش بزرگ این است که چرا با آمدن انقلاب در سال ۱۳۵۷ تا امروز، در هر چهار سال یکباری که ما انتخابات ریاست جمهوری داشته‌ایم، پول ملی افت کرده است؟ یعنی اگر ریاست جمهوری دهه 1360 تا دهه 1390 را در نظر بگیرید، در هر کدام از چرخش‌های انتخاباتی، این اتفاق افتاده است. چرا کسی پاسخ‌گو نیست؟ چرا کسی نمی‌داند که مکانیزم آن چیست؟ آیا در این مملکت یک اقتصاددان نیست که بتواند توضیح بدهد و بگوید بر اساس این شاخص و مؤلفه چنین اتفاقی رخ داده است؟ یا به‌عنوان مثال، سازوکار مناسبات تولیدی و مصرف در این جامعه بر چه اساس و منطقی است؟ چه عواملی باعث می‌شود که سیاست‌گذاری‌های اقتصادی ما به‌جای اینکه منجر به شکوفایی و رشد و توسعه اقتصادی و بعد توسعه سیاسی- اجتماعی شود، درست برعکس می‌شود؟ کج کارکردهای اقتصادی چه تأثیری روی کلان زندگی اجتماعی و نظم اجتماعی ما می‌گذارد؟

در خوش‌بینانه‌ترین حالت می‌توان گفت که در ذیل جمهوری اسلامی می‌شود تغییر و تحولاتی را انجام داد و خوب است در چارچوب جمهوری اسلامی چنین اتفاقی بیفتد. باید توجه کرد که وقتی می‌گوییم اسلام، مقصود از اسلام، دین اسلام نیست؛ بلکه ایدئولوژی اسلام‌میسم یا ایدئولوژی اسلام‌گرایی است. این ایدئولوژی اسلام‌گرایی، عمرش ۱۴۰۰ سال نیست؛ بلکه در بهترین حالت ۱۰۰ ساله است. ما در عصر ایدئولوژی‌ها زندگی می‌کردیم، کسانی که در دهه 1320، 1330 و 1340 به دنبال این بودند که با دین نقش اجتماعی، سیاسی، فرهنگی حداکثری تعریف کنند، گفتند که تنها چیزی که می‌تواند به‌عنوان مثال ما را در برابر کمونیسم، لیبرالیسم و نظام‌های بدیل واکسینه کند، این است که ما به فرهنگ بومی یا اصیل خودمان برگردیم. آن‌ها فرهنگ اصیل را اسلام می‌دانستند؛ اما این اسلامی که کسانی از نوع شریعتی، بازرگان، آیت‌الله خمینی (ره)، طالقانی و بسیاری از کسانی که به دنبال آن رفتند، یک مشترک لفظی است. در واقع امر، همه این‌ها صحبت از اسلام‌میسم می‌کنند؛ یعنی یک نوع ایدئولوژی انسانی و به‌عنوان یک مکتب ایدئولوژیک. گفته‌اند به‌عنوان مثال چارچوب اقتصادی این باشد، چارچوب سیاسی این باشد و... اگر گفتمان‌های امروز درباره اسلام را با گفتمان‌های قرن ۱۰ و ۱۱ هجری مقایسه کنید، هیچ‌کدام از این بحث‌ها آن زمان مطرح نبوده است؛ اما آن‌ها هم مسلمان بودند و داشتند بر اساس اسلام خودشان زندگی می‌کردند. چرا؟ برای اینکه آنچه برای آن‌ها ممکن و مطرح بود، ابعاد متافیزیکی و ابعاد اخلاقی و ابعاد دیگری غیر از حوزه قدرت بود؛ اما در قرن ۲۰ و ۲۱، اساساً وقتی صحبت از اسلام می‌شود، یک مشترک لفظی است و در واقع صحبت از اسلام‌میسم می‌کنند.

در بهترین یا در خوش‌بینانه‌ترین حالت می‌توان گفت که در ذیل همین جمهوری اسلامی، تغییر و تحولات بنیادینی انجام شدنی است؛ اما این امر شرط و شروطی دارد. یکی از شرط‌ها این است که ایده جمهوری اسلامی یا ایده اسلام‌گرایی اساساً مبتنی بر ابعاد نظری تاریخی بود که در این ۱۰۰ سال، در ایران، در حوزه شیعی و در حوزه جهان اسلام روی آن کار شده بود؛ اما متأسفانه در این چهار دهه در حوزه عمومی، کسانی که تلاش کرده‌اند قالب‌های رایج را بشکنند و در حوزه اسلام‌گرایی یک اجتهادی کنند، حکومت اجازه ظهور و بروز به این‌ها نداده است. این‌ها به حاشیه رفته یا حتی از ایران رانده شده‌اند و امروز در ساختار جمهوری اسلامی، نظریه‌پردازانی که بتوانند در قالب اسلام‌گرایی دست به نوآوری‌های فکری و مفهومی بزنند، خیلی کم داریم یا اگر هم داریم، اجازه نمی‌دهند صدای این‌ها به جامعه و مجامع علمی و حتی به داخل حکومت برسد تا در بهترین حالتی که شما می‌گویید، همانگونه که جمهوری دوم را در 1368 تجربه کردیم، امروز جمهوری سوم را تجربه کنیم.

مجلس خبرگان به معنای اعلا یا ایده‌ال کلمه باید مکان و فضایی باشد که در این مکان خبره‌های جامعه در آنجا جمع‌شوند؛ نه فقط خبره‌های فقیه. تازه این فقها گل سرسبد فقهای شیعه هم نیستند! در واقع امر، فقه شیعه که در جغرافیای ایران محصور نیست؛ خارج از ایران هم فقهای بزرگ و اندیشمندان شیعه هستند و در بیرون از جهان تشیع هم اندیشمندان بزرگ اسلامی در حوزه‌های مختلف خبره هستند که آن‌ها را کاملاً حذف کرده‌ایم. بعد در داخل خود جغرافیای سیاسی ایران هم فقهای را به‌عنوان خبره در داخل مجلس خبرگان قبول می‌کنیم که تمایلات و اطاعت محض از چارچوب‌های حکومتی و حاکمیتی داشته باشند. هر جا هم که شما فضای بسته داشته باشید، در آنجا اندیشه رخ نمی‌دهد و تحرک و پویایی ایجاد نمی‌شود. به این دلایل است که مجلس خبرگان به خبره‌های فقیه تقلیل پیدا کرده است و این تقلیل امتداد یافته است. یعنی آن خبره‌های فقیه هم به خبره‌هایی که فقط حامی قرائت و خوانش حاکمیت هستند و آن هم قرائت و خوانشی که ممکن است ۱۰ سال دیگر وقتی به این چارچوب‌ها نگاه کنیم، بگوییم چه چارچوب‌های absolute (استبدادی) و فرسوده‌ای! انقضای زمانی به آن‌ها می‌خورد؛ چرا ما به این‌ها توجه می‌کردیم و به چیزهای دیگر توجه نمی‌کردیم؟!

من فکر می‌کنم یکی از علل اینکه نتوانستیم و نمی‌توانیم جمهوری سوم یا چهارم یا بازخوانی‌هایی را در چارچوب حاکمیت انجام بدهیم، تصلبی است که روی مفاهیم کلیدی داریم. برای مثال تا امروز تقریباً می‌توان گفت کتاب ولایت فقیه امام (ره) مجموعه درس‌هایی بوده است که حداقل از سال‌های دهه 1340 تا 1350 شروع شده است. حدود ۵۰ سال از آن زمان می‌گذارد و هرکسی که نویسنده و متفکر و اهل تحقیق باشد، می‌داند وقتی محقق می‌خواهد کاری را انجام بدهد، همان شب که شروع نمی‌کند افکارش را بنویسد، حداقل ۱۰-۲۰ سال روی این مسائل فکر و فیش‌برداری کرده است و آرام‌آرام جمع می‌شود؛ یعنی حاصل بحث‌ها، تفحصات و پژوهش‌هایی که آقای خمینی مثلاً در دهه 1320 و 1330 انجام داده بوده است، در دهه 1340 و 1350 کتاب ولایت فقیه شده بوده است. کتاب ولایت فقیهی که در فضای ایران

دهه 1320 و 1330 و در فضای جهانی قرن ۲۰ که دوقطبی وجود داشته و امروز هیچ اثری از آن نیست نوشته شده است، چگونه می‌تواند به چالش‌های امروز پاسخ بدهد؟ نباید رویکردمان با متون، رویکرد اطاعتی یا تعبدی باشد و هیچ نقدی نداشته باشیم و نتوانیم نقد کنیم! این کتاب واقعاً یک کتاب کلاسیک است و باید در حوزه علوم انسانی و علوم اجتماعی در بالاترین درجه، در دانشگاه و حوزه تدریس و نقد شود و بعد آرام آرام ورژن‌های جدید از این ایده بیاید و قسمتی از آن بماند؛ چون سیر تغییر و تحولات ایده‌های بزرگ در جهان به همین صورت بوده است. وقتی رویکرد، رویکرد تعبدی باشد، دیگر نمی‌توانید اجتهاد کنید! وقتی بقا بر میّت باشید، در حوزه اندیشه که نمی‌توانید بقا بر میّت باشید! وقتی شما در حوزه اندیشه بقا بر میّت شدید و بعد تقدس دادید و اجازه ندادید که بیندیشید و پویایی داشته باشید، این می‌شود که مهم‌ترین حوزه حکومت که باید در آن پویایی و اندیشه باشد، تبدیل به عامل تعبدی شده است. در تعبد تغییر و تحول و اجتهاد معنا ندارد و این می‌شود که خوش‌بینی یا مقایسه‌ای که ما می‌خواهیم با فرانسه انجام دهیم، در اینجا نمی‌تواند رخ دهد!

شاید ما در یک فرصت خوب تاریخی قرار گرفته‌ایم و این فرصت خوب تاریخی هم به حاکمیت ایران و هم به ملت ایران این فضا را بدهد که مردم به دنبال فروپاشی حکومت نباشند. چون فروپاشی حکومت ممکن است فقط فروپاشی سیاسی نباشد، بلکه منجر به فروپاشی ایران به مثابه یک واحد سیاسی بشود. جامعه ایران با تمامی پستی و بلندی‌هایش به این نتیجه رسیده است که مثلاً سوریه‌ای شدن، عراقیزه شدن، یا یوگسلاویزه شدن ایران، خواستی است که قدرت‌های بیگانه یا حتی برخی از همسایگان ما ممکن است داشته باشند. پس آن اتفاقی که می‌تواند بیفتد یا آن تغییر و تحولاتی که می‌تواند انجام بشود این است که مردم را امین خودمان بدانیم؛ یعنی مردم را نامحرم ندانیم و سعی کنیم به دنبال سیاست‌گذاری‌هایی باشیم که اعتماد عمومی را جلب کند. شخصیت‌هایی که هنوز در جامعه وجود دارند و هنوز از دار دنیا نرفته‌اند، این شخصیت‌ها یک مقبولیت اجتماعی دارند و می‌توانیم این‌ها را برای آشتی ملی و اینکه به‌عنوان مثال نشان دهیم از رأس تا ذیل قدرت به دنبال حفظ و یکپارچگی ایران و تداوم ساختارهای سیاسی است، با رویکردهای اصلاحی به کار گیریم. مقصود از رویکردهای اصلاحی این نیست که اصلاح‌طلب‌ها را بیاوریم و اصولگرایان را بیاوریم؛ چون اصلاً بحث از اصلاح‌طلبی و اصول‌گرایی گذشته است، باید به دنبال شخصیت‌هایی باشیم که تا حدودی و جاهت ملی دارند.

نخبگان دانشگاهی، حوزوی و کسانی را به انحاء مختلف از روندهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و دینی خودمان حذف کرده‌ایم. اگر آن تضيیقاتی که بر این‌ها در این دو، سه دهه تحمیل کرده‌ایم برداریم و اجازه بدهیم و این سیگنال را به جامعه بدهیم که حاکمیت به دنبال فروپاشاندن جامعه نیست و به دنبال این نیست که قدرت را در دستان خودش قبضه کند، آثار مثبتی خواهد داشت. چون الان این حس در جامعه وجود دارد که گرایشی می‌خواهد فقط قدرت را به هر طریق ممکن در دست خودش نگه دارد. این وضعیت



نمی‌تواند ادامه پیدا کند و به احتمال زیاد این وضعیت در بهترین حالت می‌تواند شما را به سمت مثلاً یک دیکتاتوری نظامی ببرد.

دولت و حاکمیت توانسته در این چهار دهه خدمات بسیاری را به مناطق محروم بدهد و این کارها را انجام بدهد. بالاخره آمار و ارقامش هست و می‌شود این‌ها را بررسی و سود و زیانش را محاسبه کرد؛ اما واقعیتی که در جامعه ایران هست و نمی‌شود کتمان کرد، خوانش‌های غالب از حاکمیت است که فضای تنفسی و فرهنگی را از جامعه گرفته است. به‌عنوان مثال در دهه 1330 و 1340، حاکمیت می‌خواست دختران مدرسه بروند و درس بخوانند؛ ولی خانواده‌ها خودشان نمی‌گذاشتند و بسیاری از بار اجتماعی و روانی نه بر دوش حاکمیت که روی خانواده‌ها بود و اصلاً دوست نداشتند توسعه پیدا کنند. حالا درست برعکس شده است؛ خانواده‌ها بسیاری از حرکت‌ها را که می‌توان گفت در ذیل مفهوم توسعه، پیشرفت و ترقی قرار می‌گیرد دوست دارند؛ اما حاکمیت نمی‌گذارد. حاکمیت به این چه کار دارد که مثلاً دخترها استادیوم بروند یا نروند! یا دختر با پسر باشد یا نباشد! در حوزه‌های فرهنگی چه پوششی داشته باشند! این‌ها مربوط به حاکمیت نیست؛ اما حاکمیت تمامی مسئولیت فرهنگی را که خانواده‌ها در طول قرن‌ها به عهده گرفته بودند و به‌خوبی هم انجام می‌دادند، روی دوش خودش گذاشته است و آن کارهایی را که حاکمیت باید انجام دهد از خانواده‌ها می‌خواهد! به‌عنوان مثال، قانون اساسی گفته از صفر تا صد مدرسه با دولت است، ولی حاکمیت این را تبدیل به بنگاه‌های تجارتي کرده است؛ دانشگاه را هم همین‌طور. بسیاری از کارهای خدماتی را که باید دولت‌ها و حاکمیت‌ها به عهده بگیرند، در حال واگذار شدن به مردم است. از آن طرف هم دولت ۹۹-۹۸ درصد اقتصاد را در دست خودش گرفته است و بعد به مردم می‌گوید شما شیر بدهید! از کجا شیر بدهد وقتی شما همه‌چیز را در دست دارید! اصلاً ما حوزه خصوصی نداریم و وقتی هم که می‌خواهید حوزه خصوصی داشته باشید، دولت تلاطمات بازار را در دست خودش گرفته است و با سیاست‌گذاری‌های غلط کلان اقتصادی عملاً نمی‌توان کاری کنید. اختراهای بزرگی هم اقتصاددان‌های بزرگ ایرانی دارند می‌دهند و می‌گویند راه‌هایی که حاکمیت می‌رود اقتصاد را نابود می‌کند؛ یعنی تدبیر معیشتی را از بین می‌برد و وقتی تدبیر معیشتی از بین رفت، انتظارات بالا می‌رود و همه چشم‌ها هم به حاکمیت است! حاکمیت هم نمی‌تواند کاری انجام بدهد و من فکر می‌کنم خود مفهوم حاکمیت در ایران، دچار یک بحران مفهومی است!

حاکمیت برای چیست؟ آیا حاکمیت برای این است که امنیت مرزها را داشته باشد؟ برای این است که به‌عنوان مثال صداوسیما این همه بودجه بگیرد و بعد این بودجه کلان را برای اینکه دعای کمیل، دعای ندبه، نماز صبح، نماز شب، ۵۰ کارشناس مذهبی داشته باشد و ۱۰ کانال همه ببینند درباره ظهور امام زمان صحبت کنند و همه این حرف‌ها باشد؟ مگر واقعاً کارکرد صداوسیما یا national TV در کشورهای دیگر این است؟ در بهترین حالت شما در نظام سرمایه‌داری زندگی می‌کنید و بر اساس همان سازوکار هم دارید حرکت می‌کنید. طرف هشت ساعت کار می‌کند، دو، سه ساعت هم در خانه می‌خواهد از تلویزیون استفاده کند، شما یک برنامه کمدی یا یک برنامه تفریحی در تلویزیونتان ندارید! یکی از جامعه‌شناسان بسیار بزرگ

می‌گفت برای سنجش سلامت روان یک جامعه، باید ببینید در آن جامعه حاکمیت چقدر روی مسئله تفریحات و اوقات فراغت سرمایه‌گذاری کرده است. اصلاً چیزی به نام اوقات فراغت در سبب زندگی ایرانی‌ها وجود ندارد. اوقات فراغت این است که مثلاً در تعطیلات شمال بروید یا زیارت، آنتالیا و ... آن هم که با این وضعیت دلاری که امروز است هیچ جا نمی‌توانید بروید.

مرحوم آیت‌الله بهشتی یکی از بنیان‌گذاران یا نظریه‌پردازان اسلام فقه‌پسند بود. این آدم در دهه 1350 کتابی با عنوان «رویکرد یا نگاه اسلام به تفریح و اوقات فراغت» نوشته است. این کتاب حدود ۲۰-۳۰ صفحه و بسیار کوچک است. اگر شما پیدا کردید بیایید به من نشان بدهید، من ندیده‌ام! فهم یک اندیشمند اسلامیست یا اسلام‌گرا از تفریح و نگاه اسلام یا اسلام‌گرایی به تفریح، مجموعش ۲۷ صفحه شده است. الان در آستانه قرن ۱۵ خورشیدی هستیم، هیچ فقیهی، هیچ متفکر اسلام‌گرایی نیامده آن را بگیرد و مثلاً ۲۰۰ صفحه بکند و بگوید حکومت اسلامی یا جمهوری اسلامی بر قاعده اسلام‌گرایی نگاهش به تفریح این است. او ۵۰ سال پیش می‌گفت که اصلاً برخی‌ها فکر می‌کنند تفریح کردن جرم است، تفریح کردن یک گناه است، درحالی‌که اسلام چنین نگاهی به تفریح ندارد. آن زمان که شما در حکومت نبودید، الان آمدید در حاکمیت قرار گرفتید و باید حداقل ۵۰ کتاب یا ۵۰ طرح ملی در حوزه تفریحات از نوع نگاه مثلاً فقه‌های شیعی که نسبت به حاکمیت یک نظر ایجابی دارند یا در مجلس خبرگان و در شورای نگهبان هستند، یا در حوزه فقه حکومتی کار می‌کنند، داشته باشید. نظرشان باید نظرات پیشرفته‌ای باشد اما نداریم؛ یعنی اصلاً تفریحات در این چارچوب و مملکت یک گناه بزرگ است. وقتی شما نظری ندارید، وقتی سیاست‌گذاری نداشته باشید، از درون آن بزهکاری درست می‌شود و هر کاری ممکن است جرم بشود و بعد دایره اماکنی که درست کردید، مدام وسیع‌تر می‌شود تا بتواند مجرمین را جمع کند. چرا در داخل این تفکر اماکنی مجرم درست می‌شود؟ برای اینکه نظریه‌ای پشتیبانش نیست؛ یعنی ضابط قانونی مثلاً پلیس، با رویکردهای قوه قهریه می‌خواهد همه مسائل را حل کند. باید ببینیم که نوع دوم آقای بهشتی؛ بهشتی دوم، بهشتی سوم ... او دهه 1350 بوده است و الان دهه 1390 هستیم و داریم وارد قرن ۱۵ می‌شویم.

باید دید دنیا در حوزه اوقات فراغت کجا رفته است. اصلاً ما در جامعه‌شناسی یک زیرمجموعه (sub discipline) به نام جامعه‌شناسی اوقات فراغت (Sociology of Leisure) داریم. تورستین وبلن در اوایل قرن بیستم در این حوزه کار کرده و یک کتاب 300-400 صفحه‌ای نوشته بود که الان درست است که زیرمجموعه جامعه‌شناسی است اما خودش رشته بزرگی شده است. آنجا اوقات فراغت را تعریف می‌کند و می‌گوید که اوقات فراغت با اوقات استراحت فرق می‌کند. استراحت یک مفهوم فیزیولوژیک است. من هشت ساعت کار کرده‌ام، باید هشت ساعت بخوابم؛ اما آن هشت ساعت دیگر که می‌خواهد اوقات فراغت من باشد، چگونه باید سپری شود؟ بعد شما آن را باید در نسبت با مثلاً مفهوم شهرداری بگیرید؛ شهر چگونه باید سازمان‌دهی بشود؟ شهر باید چه نوع جایگاهی باشد؟ می‌گویند سرانه مطالعه هر شهروند چقدر است یا سرانه فضای سبز یک شهروند چقدر است یا سرانه اوقات فراغتش چیست؟ همه این‌ها را باید ضرب و تقسیم

کنیم. شما باید در این 40-50 سال شهرهایی را درست می‌کردید که این شهرها بر سر مردم آوار نمی‌شدند. درست است که شما همه‌جا لوله آب و گاز کشیده‌اید؛ اما این را به مدلی تعبیه نکرده‌اید که این شهر، شهر انسانی باشد. صحبت از معماری اسلامی می‌کنید؛ اما معماری اسلامی‌تان هم معلوم نیست کجاست! اگر یک نفر از ایتالیا می‌خواهد بیاید معماری اسلامی را در جمهوری اسلامی ببیند، این معماری اسلامی کجاست؟ باید برود آن چیزی که قاجارها ساخته‌اند یا در عصر صفویه درست شده است ببیند، شما چه درست کرده‌اید؟ میدان‌تان، میدانی است که بگوییم این یک معماری اسلامی است؟ آیا ساختمانی درست کرده‌اید؟ مثلاً بگوییم نماد معماری اسلامی ما برج میلاد است، این هم که پست‌مدرن است! حداقل میدان آزادی یا شهید سابق نوعی معماری در آن هست؛ اولاً فضای میدان دارد، بعد شما میدان را به‌گونه‌ای تخریب کرده‌اید که در آن نشود تجمع کرد. وقتی شما آمدید بزرگ‌ترین نماد را در برج میلاد گذاشته‌اید که در اتوبان باشد و دسترسی نداشته باشید؛ یعنی شما از تجمع و اجتماعات می‌خواهید دوری کنید و نمی‌خواهید تجمع بشود! درحالی‌که در بسیاری از شهرهای بزرگ جهان بروید، شما میدان‌های وسیع می‌بینید و این میدان‌های وسیع بقایای آن تفکر هستند که حوزه عمومی به‌مثابه یک مفهوم باید ما به ازای فیزیکی هم داشته باشد؛ شما این هم ندارید!

از منظر مفهومی، فضاهای تفکری را بسته نگه‌داشته‌ایم و کسانی که الآن به خاطر این کار حقوق می‌گیرند، منزلت اجتماعی دارند؛ مثل اعضای مجلس خبرگان، شورای نگهبان، روحانیت فلان این‌ها هیچ‌کدام کاری نکرده‌اند، این‌ها مقصر هستند؛ یعنی اگر بخواهیم تقصیرکار را پیدا کنیم، این‌ها مقصر هستند. این‌ها به‌جای اینکه بیایند فضاهای مفهومی و فکری ایجاد کنند و فضا را باز کنند و مثلاً بگویند که برای مثال مجلس خبرگان در دهه 1360 باید خبره‌های آخوندها باشد؛ اما در دهه 1390 باید در این مجلس خبره جامعه‌شناس، مردم‌شناس، موسیقی‌دان و... باشد. مثلاً فارابی آدمی است در قرن ۱۰ میلادی، هزار سال پیش، این آدم آمده در فلسفه خودش؛ در مدینه فاضله برای موسیقی چارچوب نظری تعریف کرده است که مثلاً رابطه انسان با موسیقی چیست؟ علامه جعفری که در حکومت هم نبوده، کتابی درباره موسیقی نوشته است. کتابی که او درباره موسیقی نوشته ۱۰۰-۱۵۰ صفحه است؛ یا درباره هنر و دیدگاه هنر در چارچوب جهان‌بینی اسلامی هم اثر دارد. این نوشته‌ها باید به صورتی وارد سازوکار این حاکمیت می‌شدند؛ اما حاکمیت در برابر این‌ها سد سکندر درست کرده است!

تلویزیون و رسانه‌های ما به انحاء مختلف غم را در جامعه تزریق می‌کنند و خود این باعث فرسودگی جامعه می‌شود؛ آنچه تمایز بین بحران و احساس بحران گفته می‌شود. شاید ایران یکی از بزرگ‌ترین کشورها یا می‌توان گفت در رده‌های اول باشد که احساس بحران در جامعه آن خیلی بالا و امنیت روانی در آن خیلی پایین است؛ چرا این‌طور است؟ این خودش جای سؤال است! ایران را که با افغانستان یا پاکستان مقایسه می‌کنید، ایران از منظر امنیت و ... خیلی بالاتر است، از نظر اقتصادی هم ثباتش خیلی بیشتر است، هر روز جایی بمبی منفجر نمی‌شود، اما چرا امنیت روانی در آن پایین است؟

من فکر نمی‌کنم که دوای درد ما دیکتاتوری یا سلطنت باشد؛ چون همه بحث من این است که اساساً سیستم‌ها و نظام‌هایی می‌توانند کارکرد داشته باشند که به انحاء مختلف افکار عمومی و جمهور را به معنای واقعی کلمه بتوانند در سازوکارهای سیاسی خودشان تعبیه کنند. شاید خیلی‌ها نه فقط الآن، در این 15-10 سال اخیر به دنبال این بودند که جایگاه ولی فقیه را به گونه‌ای تبدیل به سلطنت شیعی کنند! زمره‌هایی بوده که برخی‌ها تئوریسین آن هم در داخل کشور و هم خارج از ایران بوده‌اند؛ اما این کار در کوتاه‌مدت، تشیع را به مثابه یک عنصر بسیار قوام دهنده هویت ایرانی از قدرت و نیروی خودش خالی می‌کند و باعث می‌شود که در درازمدت حتی آن پیوست فرهنگی تشیع را به مثابه یکی از مؤلفه‌های بسیار مهم جهان‌بینی ایرانی، از خاصیت تخلیه کند.

سؤال این است که چرا ما در چنین وضعیتی قرار گرفته‌ایم و چگونه می‌شود از این وضعیت بیرون آمد؟ یک دلیل عمده‌اش این است که وحدت کلمه بین نیروهای سیاسی از بین رفته است. الآن در جامعه، دو گروه معروف به اصول‌گرا و اصلاح‌طلب به انحاء مختلف بخشی از جامعه ایران را نمایندگی می‌کنند؛ اما بخش‌های خاموشی در این جامعه هست که اصلاح‌طلب به معنای حکومتی را قبول نداشته، با اصولگرایی به معنای حکومتی آن نیز نسبتی ندارند. یکی از راهکارها این است که ما حداقل در مقام نظر ببینیم چه سازوکاری می‌توان تعریف کرد تا صداهای خاموش در جامعه بتوانند در ساختار قدرت بازنمایی داشته باشند.

تقریباً از سال 1376 به این طرف حاکمیت تلاش کرده است که همیشه سقف مطالبات مردم را سرکوب کند و کف مطالبات را هم به صورت تزئینی حفظ کند. این امر باعث شده است که تمامی درخواست‌ها و مطالبات مردم روی هم انباشته شود. شاید کاری را که می‌شد در سال 1376 انجام داد، در سال 1388 و سال 1392 هم امکان‌ش بود، اما فکر می‌کنم دیگر در سال ۱۴۰۰ انجام آن خیلی مشکل و دور از انتظار باشد. توصیه من نیست که باید به آن سمت برویم؛ اما سازوکار جامعه دارد نشان می‌دهد که نیروهای سیاسی دیگر نمی‌توانند با یکدیگر گفت‌وگو کنند. اصلاً آن وحدت‌اعلای کلمه‌ای که داشتند چگونه می‌تواند به وجود بیاید؟ این است که ما باید تعریف مشخصی از منافع ملی و مصلحت عمومی داشته باشیم و نه منافع حزب من و مصلحت حزب تو، منافع دیدگاه ولی فقیه یا به‌عنوان مثال منافع اصلاح‌طلب‌ها یا اصول‌گرایان!

منافع ملی یعنی چه؟ برای فهم منافع ملی نیازمند چارچوب نظری دیگری هستیم. ما در چارچوب جمهوری اسلامی، فهم دقیقی از منافع ملی نداریم و این باعث شده است که شکاف‌های عدیده‌ای بین نیروهای سیاسی ایجاد بشود. مثلاً آقای علی لاریجانی می‌گوید ما تمامی قدرت و منابع خودمان، منابع ملت ایران را صرف آزادی فلسطین خواهیم کرد و این را کتمان هم نمی‌کنیم. اگر کسی هم می‌خواهد بر اساس منافع ملی خودش چنین کاری انجام دهد که به زبان نمی‌آورد. چنین چیزی را کسی که رئیس مجلس است نباید بگوید! اگر هم واقعاً چشم‌اندازی دارید و می‌خواهید کاری کنید، منافع ملی اسرائیل را برهم بزنید، این‌ها، حرف‌هایی نیست که گفته شود! این نشان می‌دهد که جایی، فشاری آمده است و برخی از نیروها در داخل حاکمیت، با این قرائت و خوانش همراهی ندارند، این می‌خواهد از تریبون رسمی به آن یکی بگوید ما

می‌خواهیم این کار را انجام دهیم، حتی اگر شما نگذارید! این‌ها نشان از این دارد که منافع ملی به‌مثابه یک مفهوم نظری، فلسفه سیاسی پشتش خوابیده است. آن فلسفه سیاسی با این تقریر و خوانش و قرائتی که از جمهوری اسلامی الآن حاکم است، همخوانی ندارد و در این خوانش مصلحت عمومی روی هوا است. مصلحت عمومی یعنی مصلحت عمومی ملت ایران؛ یعنی کسانی که در این واحد سیاسی قرار گرفته‌اند و حاکمیت را برعهده گرفته‌اند. باید مصلحت و منافع این‌ها اولی باشد و حتی اگر به‌عنوان مثال جامعه‌المصطفی بورسیه در کشورهای مختلف درست می‌کند، این در ذیل آن منافع ملی باشد. انگلیس هم به‌کلی از کشورهای بورسیه می‌دهد با آن درآمد بزرگی که دارد؛ آلمان هم مثلاً به شما که از ایران رفته‌اید، category می‌گذارد و می‌گوید که باید به ایرانی‌ها این‌قدر بورس بدهید؛ اما این بورس به این معنا نیست که منافع ملی را ندید بگیرد. از قضا روی منافع ملی به شما بورس می‌دهد. اینکه چرا می‌دهد باید پیدا کنید که چرا انگلیس و آلمان یا فرانسه یا چین این کار را انجام می‌دهند؛ اما اتحاد جماهیر شوروی در دوره‌ای به‌جای اینکه منافع ملی را در نظر بگیرد، کاملاً دستگاه دولت را در خدمت ایدئولوژی گرفته بود که باعث شد اقتصادش فرسوده و فرسوده‌تر بشود. الآن آنچه در ایران دارد اتفاق می‌افتد این است که کل دستگاه حاکمیت ذیل مقتضیات ایدئولوژی تعریف می‌شود و این ایدئولوژی همیشه با منافع ملی سازگاری ندارد و این می‌شود که ملت آرام آرام فاصله پیدا یافته، خط خودشان را از حاکمیت جدا می‌کنند و این بزرگ‌ترین ضربه به هر حاکمیتی است که ملتش پشت حاکمیت را خالی کند.

شاید خیلی مربوط به بحث ما نباشد، اما به‌طور خلاصه می‌گویم. در بحث مواجهه ما با غرب و مشخصاً امریکا، بزرگ‌ترین مشکل ما ترامپ نیست. ترامپ زمانی می‌تواند برای ما مشکل باشد که فهمیده باشد بین حاکمیت و ملت، گسل ایجاد شده است و او از آن گسل استفاده می‌کند؛ وگرنه هیچ دشمن خارجی نمی‌تواند ایران را از پای درآورد. زمانی ایران می‌تواند از پا بیفتد و حاکمیت از بین برود که بین ملت و حاکمیت و منافع ملی و مصلحت عمومی و مدیریتی که مسئولان حکومت دارند، شکاف ایجاد شود. حاکمان باید ببینند که این شکاف‌ها کجاست. این شکاف‌ها از آنجا ایجاد می‌شود که ما سیاست‌هایی را اتخاذ می‌کنیم که در ذیل مفهوم سیاست‌های برخوردی است و نه سیاست‌های بازخوردی. من وقتی می‌آیم قانونی را تصویب می‌کنم، کاری را انجام می‌دهم و به دنبال این نیستم که بازخوردش چیست! آن کامنت‌ها خیلی مهم است. روزنامه‌ها قسمتی دارند که خبر را گذاشته‌اند و قسمتی برای نظر دادن هست. روزنامه‌ای می‌تواند انتشار و مخاطبانش بالا برود که به آن کامنت‌ها توجه کند؛ نگوید این‌ها هرچه می‌گویند برای خودشان می‌گویند! ما باید بازخوردهای افکار عمومی را دنبال کنیم و این‌ها را آرام آرام درونی کنیم و حاکمیت را به معنای واقعی، در خدمت مردم ببینیم. اگر این را قبول کردیم می‌توانیم این حکومت را ادامه بدهیم، اگر نخواهیم قبول کنیم، ممکن است از درونش دیکتاتوری بیاید، یک نیروی امنیتی یا سپاه یا ارتش بیاید قدرت را بگیرد و نمونه‌های مختلفی که این‌ها در درازمدت خودشان به قدرت‌های بزرگ‌تر وابسته می‌شوند. برای مثال حکومت مصر نخواست به خواسته‌های ملت تن بدهد، و دوباره یک دیکتاتور نظامی گذاشت که ذیل

خواسته‌های آمریکا در منطقه کار انجام دهد و آن هم تا وقتی منافع خود آمریکا اقتضا کند، آقای «السیسی» می‌ماند؛ وگرنه یکی دیگر می‌آید.

اهداف انقلاب این نبوده است که به‌عنوان مثال ظهور امام زمان را تعجیل کند. ظهور امام زمان را هیچ‌کس نمی‌داند، فقط خود خدا می‌داند. آنچه قرار بود ما بر اساس اهداف انقلاب زمینه‌سازی کنیم، عدالت اجتماعی، استقلال، برابری، آزادی بیان و... بود. ما بیاییم بینیم آزادی بیان، استقلال، عدالت اجتماعی، عدالت اقتصادی، شاخص‌های این‌ها الآن در کجای مملکت ما هست. باید این‌ها را در یک استاندارد بسیار مطلوب و نه اینکه فقط من بپسندم! قرار داد. استاندارد معنایش این است که هر کس از بیرون ببیند هم می‌فهمد، نه اینکه از بیرون نگاه کند، کج باشد، من که در قدرت نشسته‌ام بگویم خوب است. مثلاً قوه قضاییه می‌گوید ما بهترین قوه قضاییه جهان را داریم، حالا از بیرون نگاه کنیم بینیم این‌طور هست یا نه؟! وقتی از بیرون نگاه می‌کنید و نمی‌توانید تأییدش کنید، یعنی نیست! معنای استاندارد این است که اگر شما که از کوبا آمدید، من که از ترکیه آمدم، او که از عراق یا از سوئد آمده است، همه می‌فهمند که این کره، کره خیلی خوبی است؛ خوش‌طعم و سالم است و به بدن ضربه نمی‌زند؛ اما اینکه فقط من که آن را تولید کرده‌ام می‌گویم درست است، بقیه که می‌خورند می‌گویند خوب نیست و بعد حرف من هم بخواهد تحمیل شود، این دیگر اسمش استاندارد نیست. باید در جامعه، در حوزه اقتصاد، سیاست، فرهنگ، دیانت، قوه قضاییه، در تمامی ارکان جامعه‌مان ضوابطی تعریف کنیم و به دنبال آن برویم. اگر این سیگنال‌ها را به جامعه دادیم، نشان می‌دهد که دارد اتفاقاتی در جامعه می‌افتد؛ اما اگر تلویزیون را روشن کردید و دیدید که همه کانال‌ها همان شخصیت‌های تکراری آمدند و همان حرف‌های تکراری را زدند؛ مرگ بر این و مرگ بر آن، پس معلوم است که در روی همان پاشنه می‌چرخد.

این بحث الآن در جامعه مطرح است و مدام اعتصاب کامیون‌داران و دیگران را می‌بینید. برخی‌ها می‌گویند این ناکارآمدی را دارند به دولت تحمیل می‌کنند، عده‌ای که مثلاً اصول‌گرا هستند. در کل جامعه ما نسبت به یک سال و نیم قبل، حداقل سه برابر فقیرتر شده است و این فقر وقتی در جامعه توزیع می‌شود، خودش جنبش‌گرسنگان ایجاد می‌کند. وقتی انقلاب در جامعه‌ای اتفاق می‌افتد، نوعی عقلانیت وجود دارد. انقلاب یک مفهوم مدرن است؛ یعنی خواسته‌هایی دارد، ایدئال‌هایی دارد و بر اساس آن ایدئال‌ها منطقی به دنبالش است؛ اما در جایی که شورش اتفاق می‌افتد، معلوم نیست بعدش چه می‌شود! شورش کسانی که به‌عنوان مثال گرسنه و خسته و بیکار و از مطرود شدگان جامعه هستند! اگر می‌خواهید ببینید وضعیت ما چگونه است، ببینید که در جامعه ما می‌گویند بین 15-11 میلیون حاشیه‌نشین و نزدیک 40-30 میلیون بیکار هست؛ تازه آن 15-10 میلیونی که کار می‌کنند هم به یک معنا بیکار هستند و به‌گونه‌ای بر بدنه دولت آویزان شده‌اند و دارند ارتزاقی می‌کنند؛ وگرنه کار تولیدی، نوآوری و خلاقیتی در کار نیست. در مجموع من فکر می‌کنم خود این‌ها باعث می‌شود که جامعه فقیر به سمت شورش‌های کور برود و از قضا از درون این دیکتاتوری درمی‌آید نه انقلاب و عده‌ای که منزلت و قدرت و رانت اطلاعاتی دارند و در جایگاه‌های رفیع در

هرم قدرت قرار دارند، ممکن است دست به تصمیم‌گیری‌های خیلی خشنی بزنند و چارچوب را یک‌دفعه عوض کنند و این در درازمدت به‌جای اینکه ما را مثلاً به قرن ۲۱ رهنمون شود، به سال‌های ۱۲۹۹ برمی‌گرداند، یعنی به کودتای رضاشاه! یعنی اینکه ما دوباره ۱۰۰ سال عقب برمی‌گردیم. به‌جای اینکه به ۱۰۰ سال آینده فکر کنیم، استراتژی‌های بلندمدت داشته باشیم، می‌رویم که ببینیم چگونه می‌توانیم این وضعیت را حفظ کنیم.